

Global Storybooks



globalstorybooks.net

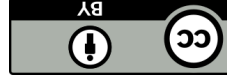
جواهر ووزی چه گفت؟

✎ Nina Orange

✉ Wiehan de Jager

✎ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



جواهر ووزی چه گفت؟



✎ Nina Orange

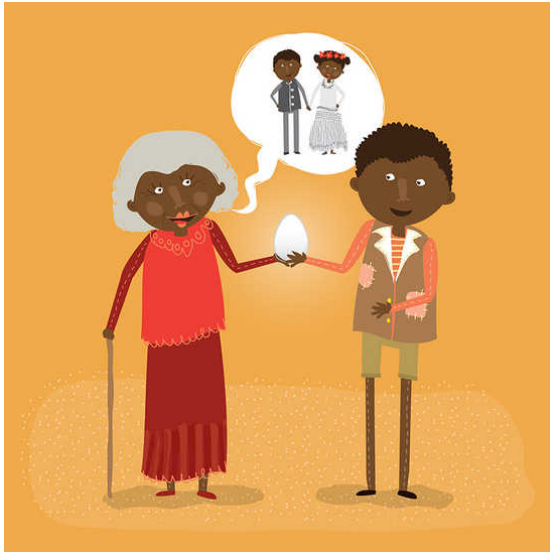
✉ Wiehan de Jager

✎ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

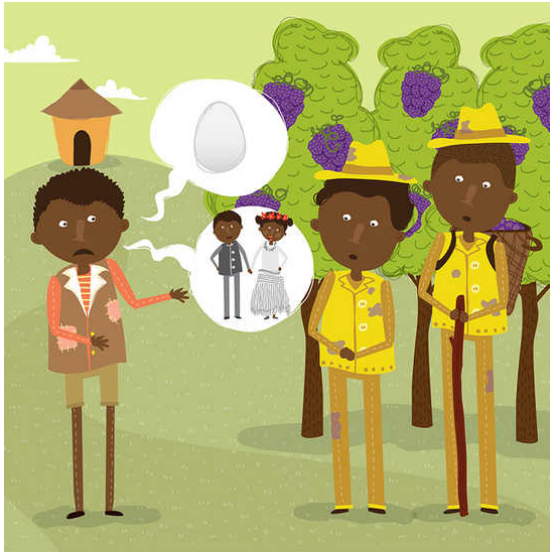
e Danesh Library)

4

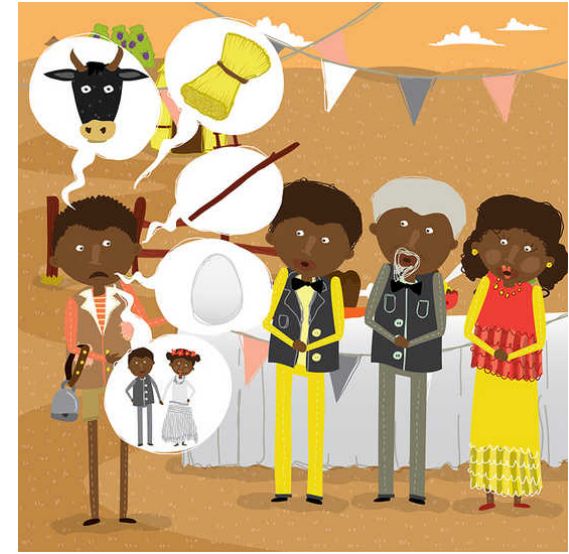
پرس



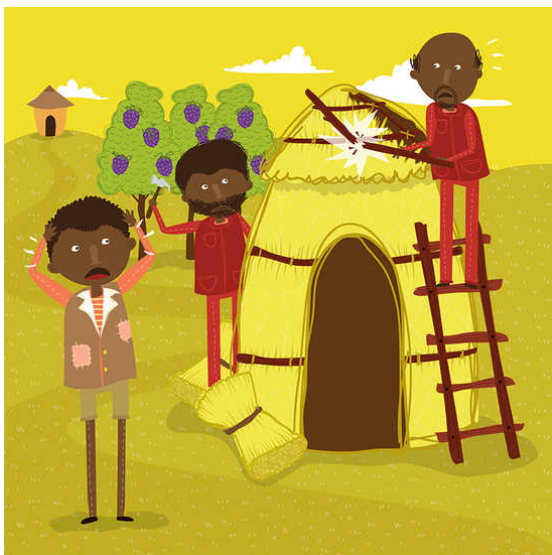
یک روز صبح زود، مادربزرگ ووزی او را صدا کرد و گفت،
“ووزی لطفا این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و مادرت ببر.
آن‌ها می‌خواهند کیک بزرگی برای عروسی خواهرت درست
کنند.”



ووزی گریه کرد و گفت، “شما چی کار کردید؟” “آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟”



ووزی با گریه گفت، “چه کاری باید بکنم؟” “آن گاوی که فرار کرد، یک هدیه بود درازای کاهی که آن باها به من دادند، چون آن‌ها عصایی را که از باغبان‌ها گرفته بودم را شکستند. باغبان‌ها آن عصا را به من دادند، چون آن‌ها تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. حالا نه تخم مرغ، نه کیک و نه هدیه ای وجود دارد.”



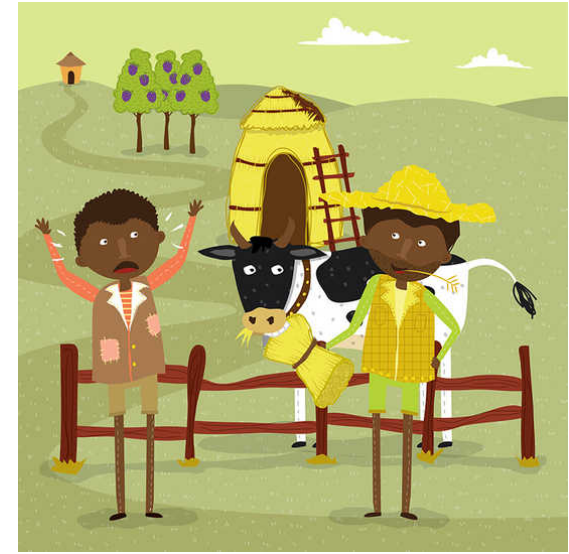
در طول مسیر او دو مرد را در حال ساختن خانه دید. یکی از آنها پرسید، “ما می‌توانیم از عصای محکمت استفاده کنیم؟” ولی عصا به اندازه‌ی کافی برای ساختن بنا محکم نبود و شکست.



آن گاو خیلی متاسف شد که شکمو بوده. کشاورز موافقت کرد که آن گاو می‌تواند به عنوان هدیه‌ای برای خواهرش با ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.



بناها به خاطر شکستن عصا متاسف شدند. یکی از آنها گفت، “ما نمی‌توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجا مقداری کاه برای خواهرت وجود دارد.” و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کشاورز و یک گاو را دید. گاو پرسید، “چه کاه‌های خوشمزه‌ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟” ولی کاه خیلی خوش طعم بود تا حدی که آن گاوهمه‌ی کاه را خورد!